دیوید لی

زبان‌شناسی شناختی:
یک مقدمه

جهانشاه میرزابیگی

دیوید لی

زبان‌شناسی شناختی: یک مقدمه

ترجمه‌ی

جهانشاه میرزابیگی

This is a Persian translation of
Cognitive Linguistics: An Introduction
by David A. Lee
Oxford University Press, South Melbourne, Australia , 2001
Translated by Jahān-Shāh Mirzābeigi
Āgāh Publishing House, Tehran, 2018
info@agahbookshop.ir

سرشناسه: لی، دیوید ا، ۱۹۳۹- م.
Lee, David A.
عنوان و نام پدیدآور: زبان‌شناسی شناختی: یک مقدمه / دیوید لی؛ ترجمه‌ی جهانشاه میرزابیگی.
مشخصات نشر: تهران: آگاه، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۳۲۰ ص.
شابک: ۹-۱-۴۰۱-۴۱۶-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Cognitive Linguistics: An Introduction, 2001.
موضوع: دستور زبان شناختی
موضوع: Cognitive Grammer
شناسه‌ی افزوده: میرزابیگی، جهانشاه، ۱۳۲۷- ، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۲ز۹ل/P۱۶۵
رده‌بندی دیویی: ۴۱۵
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۳۰۵۳۵۸

دیوید لی
زبان‌شناسی شناختی: یک مقدمه
ترجمه‌ی جهانشاه میرزابیگی
چاپ یکم ترجمه‌ی فارسی: پاییز ۱۳۹۷، آماده‌سازی و نظارت بر چاپ: دفتر نشر آگاه
نمونه‌خوانی: فرهاد گلچین، ناظر چاپ: هومن بخشی
چاپ و صحافی: فرهنگ‌بان
شمارگان: ۵۵۰ نسخه
همه‌ی حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

انتشارات آگاه
خیابان انقلاب، بین ۱۲فروردین و اردیبهشت، شماره‌ی ۱۳۴۰. تهران ۱۳۱۴۶

فروش اینترنتی: www.agahbookshop.ir
قیمت: ۳۵,۰۰۰ تومان

فهرست

پیش‌گفتار	۷
فصل یکم: مفاهیمِ پایه	۱۱
فصل دوم: فضا	۳۷
فصل سوم: بسط‌هایی از معناهای فضایی	۵۵
فصل چهارم: مقوله‌های شعاعی	۸۹
فصل پنجم: ساخت‌ها	۱۱۵
فصل ششم: فضاهای ذهنی	۱۵۳
فصل هفتم: تغییرِ زبان	۱۷۹
فصل هشتم: اسامی شمارا و ناشمارا (جنس)	۲۰۵
فصل نُهم: کاربردهای ادراکی و غیرادراکی افعال	۲۱۹
فصل دهم: علیّت و کارگزاری	۲۳۳
فصل یازدهم: زبان‌شناسی شناختی و تحلیلِ گفتمان	۲۵۳
فصل دوازدهم: فرایندهای سازنده‌گرا در گفتمان	۲۷۱
فصل سیزدهم: خلاقیت و ماهیتِ معنا	۲۹۳
کتاب‌نامه	۳۱۳

پیش‌گفتار

مشکلِ عمده‌ی بیش‌تر نظریه‌های زبان‌شناسی معاصر این است که با یک صورت‌گرایی خشک و مرموز با «غیرِخودی‌ها» برخورد می‌کنند. احتمالاً بیش‌تر خوانندگانِ این کتاب تعجب خواهند کرد که زبان‌شناسی شناختی یک استثنا بر این قاعده است. این گفته به این معنا نیست که مدلِ شناختی فاقدِ ابزارِ نظری است. درست برعکس، برخی مطالعاتِ پیش‌رفته در نظریه چالشِ فکری بزرگی را مطرح می‌کنند و مبتنی بر استدلال‌های ظریفی هستند که گستره‌ی وسیعی از مفاهیم را فرامی‌خوانند، مفاهیمی که به راه‌های پیچیده‌ای با هم برهم‌کنش می‌کنند. اما، دست‌کم، ماهیتِ نظریه به گونه‌ای است که هیچ مانعِ صوری بزرگی بر سر راه کسانی که خارج از این چارچوب کار می‌کنند و می‌خواهند با این رویکرد آشنا شوند، به این امید که بر دامنه‌ی بینشِ خود در موردِ دانشِ زبان بیفزایند، قرار نمی‌دهد.

در این کتاب من تلاش کرده‌ام، بدون کاستن از ظرافت‌های رویکرد، نظریه را برای گستره‌ی وسیعی از خوانندگان دست‌رس‌پذیر سازم. اتفاقاً این نوشته پی‌آمدِ اجتناب‌ناپذیرِ تدریسِ یک دوره درسِ زبان‌شناسی شناختی برای دانش‌جویانِ دوره‌ی کارشناسی در مراحلِ اولیه‌ی تحصیلاتِ خود بوده است. در نتیجه، کتاب هیچ دانشِ مقدماتی‌ای را پیش‌فرض نمی‌گیرد، هرچند انتظار می‌رود آن‌هایی که آشنا هستند ــ مخصوصاً کسانی که اطلاعاتی در موردِ نظریه‌ی زایشی دارند ــ

بتوانند برخی نکاتِ ویژه‌ی رویکرد را درک و دریافت کنند. زبان‌شناسی شناختی تا حدی گرایش داشته است که از لحاظِ تاریخی با توجه به دستورِ زایشی، خود را معرفی کند و از این رو خود را رقیبِ آن نظریه بشناساند. با این حال، این مدل نباید این‌گونه تعبیر شود و، هم‌چنان که به سمتِ بلوغ پیش می‌رود، این تلقی مناسبت پیدا می‌کند. به هر حال، بعید به نظر می‌رسد که یک نظریه به‌تنهایی بتواند همه‌ی جنبه‌های یک پدیده‌ی پیچیده همانندِ زبان انسان را به قدرِ کافی بررسی کند.

یکی از جذاب‌ترین ویژگی‌های زبان‌شناسی شناختی تمرکزِ آن بر معنی است. تحلیلِ نسبتاً نارسای معنی در برخی نظریه‌ها مایه‌ی سردرگمی بسیاری از کسانی شده است که زبان‌شناس نیستند. اما پرداختن به این موضوع به یکی از جذابیت‌های زبان‌شناسی شناختی در دورانِ پسا-مدرن تبدیل شده است. به‌خصوص، در مرکز قراردادنِ مفهومِ تعبیر[1] مدل را از رویکردهای پیشین به معنا متمایز ساخته است. زبان‌شناسان شناختی، در تأکید بر نقشِ تعبیر از بررسی‌های قبلی معنی در زبان‌شناسیِ فاصله گرفته‌اند، بررسی‌های مبتنی بر این فرض که معنی از شناخت و ادراکِ انسان مستقل است و بنابراین می‌توان آن را عینی‌سازی و به صورتِ بالقوه صوری‌سازی کرد. آن‌چه زبان‌شناسانِ شناختی را وحدت می‌بخشد (با وجودِ اختلاف در زمینه‌های دیگر) تعهدِ آن‌ها در مقابلِ این اصل است که عبارت‌های زبان شیوه‌ی خاصی از ادراکِ صحنه‌ی جاری زندگی روزمره را رمزگذاری می‌کنند. این بدان معنی است که رمزگذاری زبان شاملِ عواملی چون گزینش، دیدگاه، کانونِ توجه، چارچوب‌بندی، شیوه‌های مقوله‌بندی. و جز این‌هاست. آشکار است که این ویژگی مدل زبان‌شناسی شناختی را با گرایش‌های جدید در رشته‌های مجاور ــ مخصوصاً نظریه‌ی ادبی و نظریه‌ی مطالعاتِ فرهنگی ــ بیش‌تر از دیگر نظریه‌های زبان هماهنگ می‌سازد. به همین دلیل، مدلِ شناختی باید در دسترسِ محققان در سایرِ رشته‌ها قرار بگیرد.

---

1 construal

یکی از حوزه‌های موردِ علاقه‌ی همیشگی من تحلیلِ متن‌ها (اعم از گفتار و نوشتار) با توجه به رابطه‌ی میانِ زبان و دیدگاه یا چشم‌انداز بوده است.[1] من از همان ابتدای زندگی حرفه‌ای خود تلاش کرده‌ام نظریه‌ی زبان‌شناسی را در موردِ تحلیل گفتمان به کار ببرم، حتا زمانی که ماهیتِ نظریه کاملاً با این وظیفه سازگار نبوده است. بنابراین، به نظرِ من، پیدایشِ زبان‌شناسی شناختی یک تحولِ مناسب است. اهمیتِ مفهومِ تعبیر در مدل آن را به ابزاری پرتوان برای تحلیلِ راه‌هایی تبدیل کرد که در آن‌ها انسان زبان را در برهم‌کنش‌های روزمره به کار می‌برد، با توجه به این‌که برهم‌کنش‌ها با تغییراتِ جاری شرکت‌کنندگان نسبت به هم‌دیگر تعریف می‌شوند، و با توجه به این که مشکلات و بدفهمی‌های (گاهی بسیار ظریفِ) گاه و بی‌گاه ارتباط در این محیط‌ها برمی‌خیزند. این تمایلِ من به‌صراحت در بخش‌های آخر این کتاب، مخصوصاً سه فصلِ آخر، آشکار می‌شود، گرچه هم‌چون نخی عمل می‌کند که کلِ کتاب را به هم می‌دوزد.

با این حال، هر نظریه‌ی زبان‌شناسی، در وهله‌ی نخست، باید وجود خود را برحسبِ توانایی بررسی ماهیتِ رابطه‌ی میانِ صورت و معنا توجیه کند. بنابراین، ده فصلِ اولِ این کتاب به جنبه‌های مختلفِ این موضوع اختصاص داده شده است. فصلِ ۱ مفاهیمِ پایه در زبان‌شناسی شناختی را مطرح می‌سازد: تعبیر، دیدگاه، پیش‌زمینه‌سازی، استعاره، و چارچوب. فصلِ ۲ رمزگذاری روابطِ فضایی را بررسی می‌کند، و فصلِ ۳ کاربردهای استعاری و بسط‌یافته‌ی عبارت‌های فضایی را موردِ بحث قرار می‌دهد. فصلِ ۴ به ماهیتِ مقوله‌بندی می‌پردازد. پنج فصلِ بعد گستره‌ای از موضوع‌ها را پوشش می‌دهند که موردِ علاقه‌ی اکثرِ زبان‌شناسان است: ماهیتِ ساخت‌ها (فصلِ ۵)، فضاهای ذهنی (فصلِ ۶)، تغییرِ زبان (فصلِ ۷)، جنبه‌های ساختارِ گروه اسمی و گروه فعلی (فصل‌های ۸ و ۹)، عاملیت و علیّت[2] (فصلِ ۱۰). من سپس به حوزه‌ی موردِ علاقه‌ی خودم می‌رسم. در فصلِ ۱۱ تمامی مفاهیم بحث شده در فصل‌های قبل را برای تحلیلِ بحثِ خانواده[3] فرا می‌خوانم، و

---

1 perspective
2 agentivity and causation
3 family argument

در فصل ۱۲، مخصوصاً با تمرکز بر راهی که در آن گویندگان به صورتی خلاق مقوله‌بندی را برای حمایت از موقعیتِ بلاغی و ساختِ جهانِ خود به کار می‌برند، سازنده‌گرایی[1] را در زبان بررسی می‌کنم.

فصلِ پایانی برخی مسائلِ عامِ ناشی از رویکردِ شناختی، از جمله خلاقیت در زبان و ماهیتِ معنا را موردِ بحث قرار می‌دهد.

دیوید لی

مه ۲۰۰۱

---

1 contructivism

فصل یکم

مفاهیمِ پایه

مقدمه

طی دو دهه‌ی گذشته، زبان‌شناسی شناختی تا جایی رشد کرده است که اکنون هر برنامه‌ی دانش‌گاهی در زمینه‌ی زبان، بدون توجه به آن، به معنای واقعی یک چیزی کم دارد. در سال‌های اول، دستوریانِ شناختی گرایش داشتند مدلِ خود را نقطه‌ی مقابلِ آن‌چیزی تعریف کنند که در آن زمان برنامه‌ی رایج در این رشته بود ــ یعنی نظریه‌ی دستورِ زایشی نوآم چامسکی. این بدونِ تردید بدان دلیل است که محققانِ عمده در این جنبش، خود در دامانِ نظریه‌ی زایشی پرورش یافته و مدلِ شناختی را برای جبرانِ نارسایی‌های این نظریه مطرح ساخته بودند. با این حال، زبان‌شناسی شناختی اکنون به‌گونه‌ای رشد یافته است که می‌تواند در حدِ خود یک نظریه‌ی بالغ و مستقلِ زبان در نظر گرفته شود.

ویژگی عمده‌ای که زبان‌شناسی شناختی را از دستورِ زایشی متمایز می‌سازد جایگاه معنی در نظریه است. در مدلِ زایشی، ساختارِ عبارت‌های زبان بر حسبِ یک نظامِ قواعدِ صوری تعیین می‌شود که عمدتاً مستقل از معنا هستند. برعکس، شناختی‌ها استدلال می‌کنند که ساختارِ زبان بازتابِ مستقیمِ شناخت به این مفهوم است که هر عبارتِ زبانی خاص وابسته به شیوه‌ی خاصِ مفهوم‌سازی یک موقعیتِ معین است. این گفته به یک دیدگاه کاملاً متفاوت از رابطه‌ی بینِ زبان و شناخت

به‌طور کلی منجر می‌شود. در حالی که دستوریانِ زایشی مدعی هستند که یک مجموعه‌ی غنی از اصولِ طراحی زبان (دستور جهانی) وجود دارد که ویژه‌ی زبان است، شناختی‌ها باور دارند که، هرچند ممکن است اصولِ جهانی حاکم بر طراحی همه‌ی زبان‌ها وجود داشته باشد، در نهایت این اصول ریشه در شناخت دارند. این نتیجه باعث می‌شود که شناختی‌ها نسبت به دیدگاه رایج در دستورِ زایشی تردید داشته باشند، دیدگاهی که بنا بر آن یک «منشأ» اختصاصی در مغز انسان وجود دارد که منحصراً مختصِ زبان است.

در این فصل تلاش خواهم کرد که، با بررسی مفاهیمِ عمده‌ی نظریه، این ادعا را روشن سازم که یک رابطه‌ی درونی بینِ اندیشه، معنی، و ساختارِ زبانی وجود دارد. برای این منظور بر مفاهیمِ تعبیر، زاویه‌ی دید، پیش‌زمینه‌سازی، استعاره، و چارچوب تکیه خواهم کرد.

تعبیر

بنا بر یک سنتِ دیرپا در زبان‌شناسی نقشِ زبان نگاشتِ عناصرِ جهانِ خارج بر صورتِ زبانی است. بر طبقِ این دیدگاه، موقعیت‌ها به اجزایی تقسیم می‌شوند که هر کدام متناظر با عنصری از زبان است، به گونه‌ای که نگاشت از جهانِ خارج بر زبان یک عملیاتِ نسبتاً ساده و سر راست احساس می‌شود. اساساً، چون این فرایند تحتِ حاکمیتِ قواعدِ صوری دستور است، عملیات شاملِ رمزگذاری یک‌ـ به‌ـ یک عناصرِ موقعیت بر ساختارِ زبان است.

در مقابل، زبان‌شناسانِ شناختی استدلال می‌کنند که یک چنین نگاشتِ مستقیمی وجود ندارد. در عوض، به عقیده‌ی آن‌ها، هر موقعیتِ خاص را می‌توان به راه‌های مختلف «تعبیر» کرد، و راه‌های مختلفِ رمزگذاری یک موقعیت مفهوم‌سازی‌های مختلف تشکیل می‌دهند. به‌عنوان مثال، تقابلِ میانِ (۱) و (۲) را در نظر بگیرید:

(1) *John gave the book to Mary.* (۱) جان داد کتاب را به مری

(2) *John gave Mary the book.* (۲) جان داد مری کتاب را

بنا بر دیدگاه سنتی این جمله‌ها معنای یک‌سانی را بیان می‌کنند ــ یعنی تفاوتِ نحوی (ساختاری) هیچ تناظری در معنی ندارد. یک بازتابِ این دیدگاه این واقعیت است که در برخی گونه‌های دستورِ زایشی این دو جمله (به کمکِ قواعدِ صوری) از ژرف‌ساختِ یک‌سانی «استخراج» می‌شوند که بر اساسِ آن، تفاوت بینِ آن‌ها ناشی از صورت است نه محتوا. اما، شواهدی وجود دارد که بر اساسِ آن‌ها این دیدگاه نادرست است. یکی از این شواهد این واقعیت است که در برخی موارد فقط یکی از این ساخت‌ها طبیعی است. برای مثال، گرچه **جان داد نرده را پوششِ جدیدی از رنگ** (John gave the fence a new coat of paint)، عادی است، جمله‌ی ؟**جان داد پوششِ جدیدی از رنگ را به نرده** (?John gave a new coat of paint to the fence) (لانگاکر ۱۹۹۰: ۱۴) یک جمله‌ی غیرِ عادی است. بر عکس، در حالی که **او آورد شراب را به میز** (He brought the wine to the table) درست است ؟**او آورد میز را شراب را** (?He brought the table the wine) عجیب به نظر می‌رسد.[1] این تفاوت‌ها حاکی از آن اند که دو ساختِ (۱) و (۲) شاملِ راه‌های مختلفِ تعبیرِ «یک موقعیت» هستند و در برخی موارد فقط یک شیوه‌ی تعبیر مناسب یا طبیعی است. این مثال‌ها و مثال‌های دیگر به نکته‌ای اشاره می‌کنند که در فصلِ ۵ به‌تفصیل موردِ بحث قرار خواهد گرفت.

زاویه‌ی دید

یک عاملِ درگیر در تعبیرهای جایگزین به زاویه‌ی دید مربوط می‌شود. مواردِ زیر را درنظر بگیرید:

(۳) مسیر با شیبِ تند در دره فرو می‌رود. (*... falls steeply into ...*)

(۴) مسیرِ با شیبِ تند از دره بالا می‌رود. (*... climbs steeply out of ...*)

گرچه این جمله‌ها را می‌توان برای توصیفِ یک صحنه به کار برد، اصلاً نمی‌خواهیم بگوییم که معنای آن‌ها یک‌سان است. تفاوتِ میانِ آن‌ها به زاویه‌ی دید مربوط می‌شود. در (۳) زاویه‌ی دید این است که کسی از بالا به داخلِ دره، و در (۴) کسی از ته دره به طرفِ بالا نگاه می‌کند.

جالب این‌جاست که جایگاه واقعی گوینده در این موارد بی‌ربط است. برای گفتنِ (۳) لازم نیست کسی از بالا به طرفِ پایین و برای گفتنِ (۴) لزوماً از پایین به طرفِ بالا نگاه بکند؛ ممکن است کسی از پهلو به یک تابلو نگاه بکند. مثالِ دیگر در این باره این است که اگر من با تلفن با کسی حرف بزنم، معمولاً می‌گویم **من خواهم آمد و فردا شما را خواهم دید** نه این که **من خواهم رفت و فردا شما را خواهم دید**، ولو این که فعلِ **آمدن** نسبت به زاویه‌ی دید مخاطب جهت‌گیری می‌کند نه گوینده. به عبارتِ دیگر، در مواردی چون (۳) و (۴) یک زاویه‌ی دیدِ خاص به‌عنوان بخشی از فرایندِ تولید معنی از طریقِ زبان ساخته می‌شود. هر جمله، با زاویه‌های دیدِ متقابلی که تعبیرهای متفاوت تولید می‌کنند، شاملِ یک تعبیرِ خاص از صحنه‌ی موردِ نظر است. به‌عنوان یک مثالِ دیگر، تقابلِ میانِ (۵) و (۶) را در نظر بگیرید:

(۵) جان خرید ماشین را از مری.
(۶) مری فروخت ماشین را به جان.

این‌جا نیز دو جمله داریم که به «یک رویداد» اشاره می‌کنند، اما به‌سختی می‌توان گفت که حاملِ یک معنی هستند. باز هم تقابل به زاویه‌ی دید مربوط می‌شود [گرچه به مفهومی انتزاعی‌تر نسبت به (۳) و (۴)]. جمله‌ی (۵) موقعیت را از دیدِ جان، و (۶) از دیدِ مری تعبیر می‌کند. به‌عنوان شاهد کوچکی در تأییدِ این گفته جمله‌های زیر را در نظر بگیرید:

(۷) جان خرید ماشین را از مری با قیمتِ خوبی.
(۸) مری فروخت ماشین را به جان با قیمتِ خوبی.

استنباطِ ما این است که قیمت در (۷) نسبتاً پایین، و در (۸) نسبتاً بالا بوده است. این باید به این معنا باشد که (۵) و (۷) نسبت به زاویه‌ی دیدِ خریدار، و (۶) و (۸) نسبت به دیدِ فروشنده سمت‌گیری کرده باشند.

یک جنبه‌ی مهمِ زاویه‌ی دید به این پرسش مربوط می‌شود که ما چه چیزی را چارچوبِ مرجع[1] یک موقعیتِ معین اختیار می‌کنیم. مثلاً تقابلِ زیر را در نظر بگیرید:

---

1 reference point

(۹) لامپ بالای میز است.

(۱۰) میز زیرِ لامپ است.

در (۹) میز را چارچوبِ مرجع اختیار می‌کنیم و موقعیتِ لامپ را نسبت به آن می‌سنجیم، در حالی که در (۱۰) عکس این موضوع صادق است. به پیروی از لانگاکر (۱۹۸۸ب: ۹-۷۵، ۱۹۹۰: ۹-۱۰) اصطلاحِ «زمینه»[1] را برای اشاره به هستی‌ای که چارچوبِ مرجع تعبیر می‌شود و اصطلاحِ «متحرک»[2] را برای اشاره به عنصری که نسبت به آن سمت‌گیری می‌کند یا واقع می‌شود به کار خواهیم برد. در مواردِ بسیار، عواملِ کاربرد شناسی بر انتخابِ متحرک و زمینه اثر می‌گذارند، آن‌گونه که در (۱۱) و (۱۲) دیده می‌شود.

(۱۱) مداد روی میز است.

(۱۲) میز زیرِ مداد است.

در حالی که این‌ها هر دو راه‌های ممکنِ توصیفِ یک موقعیت هستند، این واقعیت که مدادها معمولاً نسبت به میزها قرار می‌گیرند نه میزها نسبت به مدادها باعث می‌شود که (۱۱) روشِ طبیعی‌ترِ رمزگذاری این صحنه‌ی خاص باشد. اما در موقعیت‌هایی مثلِ (۹) و (۱۰) هیچ عواملِ کاربرد شناسی ذاتی‌ای وجود ندارد، به‌گونه‌ای که میز و لامپ هر کدام می‌تواند زمینه و دیگری متحرک باشد.

پیش‌زمینه‌سازی

عاملِ دیگر مؤثر در تعبیرهای متضاد به برجستگی نسبی مؤلفه‌های مختلفِ موقعیت مربوط می‌شود. برای مثال، فرض کنید وقتی من چمن می‌زنم، یکی از تیغه‌ها با سنگ برخورد، و تکه‌های سنگ پروازکنان در هوا با شیشه‌ی پنجره برخورد می‌کند و آن را می‌شکند. من برای گزارشِ این رویداد می‌توانم از (۱۳ الف) یا (۱۳ب) استفاده کنم:

---

1 landmark
2 trajector

(۱۳) (الف) من پنجره را شکستم.
(ب) سنگ پنجره را شکست.

باز هم، این رمزگذاری‌ها شاملِ تعبیرهای متفاوت هستند. مثالِ (۱۳ الف) نقشِ مرا پیش‌زمینه می‌سازد، و (۱۳ ب) نقشِ سنگ را، و در عینِ حال دخالتِ من در این سناریو را به پس‌زمینه می‌برد. مثالِ زیر نکته‌ی مشابهی را بیان می‌کند:

(۱۴) (الف) با آن کلید نمی‌توانید این در را باز کنید.
(ب) آن کلید این در را باز نمی‌کند.

هر کدام از این مثال‌ها را می‌توان در موقعیتی به کار برد که در آن مخاطب تلاش می‌کند در را با کلیدِ خاصی باز کند، اما (۱۴الف) نسبت به (۱۴ب) نقشِ او را برجسته‌تر نشان می‌دهد. در این‌جا چند مثالِ دیگر نکته را روشن‌تر نشان می‌دهند:

(۱۵) (الف) من رویِ خیابان ایستاده‌ام. (.... *on the street* ...)
(ب) من داخلِ خیابان ایستاده‌ام. (.... *in the street* ...)
(۱۶) (الف) ماهی داخلِ آب است. (.... *in the water* ...)
(ب) ماهی زیرِ آب است. (.... *under the water* ...)
(۱۷) (الف) سفره روی میز است. (.... *on the table* ...)
(ب) سفره بالای میز است. (.... *over the table* ...)

اعضای هر زوج را می‌توان برای اشاره به یک موقعیتِ واحد به کار برد، اما هر کدام جنبه‌ی متفاوتی از آن را برجسته می‌سازد. برای مثال، در (۱۵الف) خیابان به‌مثابه یک مسیر (و بنابراین یک سطحِ نگه‌دارنده) مفهوم‌سازی می‌شود، در حالی که در (۱۵ب) ساختمان‌های دو طرفِ هم منظور (و بنابراین به‌مثابه ظرف) تعبیر می‌شود. در (۱۶الف) و (۱۶ب) تقابلِ به این موضوع مربوط می‌شود که آیا آب حجمی(ظرف) تجسم می‌شود یا به صورتِ یک رویه. و (۱۷الف) نسبت به (۱۷ب) بیش‌تر به این واقعیت اشاره می‌کند که سفره نه تنها «رویِ» میز است بلکه هم‌چنین سطحِ آن را می‌پوشاند.

تقابل‌های مشابه در مواردِ دیگر نیز مشاهده می‌شود. برای مثال، ما معمولاً جمله‌ی **آن‌ها خیابانِ ما را تخریب می‌کنند** را به این معنا تعبیر می‌کنیم که آن‌ها ساختمان‌ها را خراب می‌کنند، به اصطلاح می‌کوبند (احتمالاً به سطح خیابان هم کاری ندارند)، در حالی که تعبیرِ ما در موردِ جمله‌ی **آن‌ها خیابانِ ما را دوباره روکش می‌کنند** این است که لایه‌ی جدیدی را به سطحِ خیابان اضافه می‌کنند و کاری به خانه‌ها ندارند. این نوع تعبیرِ یک عبارت که از یک بافت به بافتِ دیگر تغییر می‌کند را «تنظیمِ بافتی»[1] می‌گویند (کروز ۱۹۸۶: ۵۲، تیلور ۱۹۹۵: ۱۲۴). به‌عنوان یک مثالِ دیگر از این پدیده، توجه کنید که عبارتِ **پنجره** به صورتِ او **پنجره را تمیز کرد** و **او پنجره را باز کرد** تعبیر می‌شود که در اولی توجه به شیشه‌ی پنجره جلب می‌شود و در دومی قابِ پنجره بیش‌تر برجسته می‌شود (برای بحث در موردِ مفهومِ وابسته‌ی «منطقه‌ی فعال»[2]، نک. لانگاکر ۱۹۹۰: ۱۸۹-۲۰۱).

زاویه‌ی دید و برجستگی کاملاً از هم‌دیگر مستقل نیستند. به جای این که تقابلِ بینِ (۵) و (۶) را مربوط به زاویه‌ی دید بدانیم، می‌توانیم بگوییم که (۵) نقشِ جان را در رویداد برجسته می‌سازد، در حالی که (۶) برجستگی خاصی به نقشِ مری می‌دهد. به عبارتِ دیگر، هستی‌ای که ما از زاویه‌ی دید آن موقعیت را نگاه می‌کنیم، غالباً برجسته‌ترین شرکت‌کننده است.

زاویه‌ی دید و پیش‌زمینه‌سازی رمزگذاری زبانی را شدیداً به ادراکِ دیداری مربوط می‌سازند. درست همان‌گونه که یک تعبیرِ خاص از یک موقعیت برخی عناصرِ صحنه را برجسته و بقیه را به پس‌زمینه می‌برد، فرایندِ ادراکِ دیداری شاملِ تمرکز بر برخی عناصر و فرستادنِ بقیه به حاشیه‌ی میدانِ دیداری است. در پاره‌ای موارد تناظرِ مستقیمی بینِ کانونِ دیداری و رمزگذاری زبانی وجود دارد. اگر من به همسرم بگویم که **گربه چیزی برای خوردن می‌خواهد**، این گفته حاصلِ مستقیمِ تجربه‌ی دیدار من است، که شاملِ تمرکز بر ویژگی خاصی از یک صحنه‌ی ذاتاً پیچیده است، صحنه‌ای که هر ویژگی آن ممکن است توجه مرا به خود جلب کند. وانگهی، این فرایند نوعاً دارای این اثر است که ممکن است توجه مخاطبِ مرا به صحنه‌ی

---

1 contextual modulation
2 active zone

جدیدی منتقل سازد. این انتقال در کانونِ دیداری با انتقالی در کانونِ شناختی همراه است. اگر وقتی با همسرم صحبت می‌کنم او مشغولِ خواندنِ کتابی باشد، گفته‌ی من ممکن است موجبِ انتقال در کانونِ شناختی او بشود (اگر اساساً بخواهد به گفته‌ی من توجه بکند).

این مشاهده را می‌توان به صورتِ کلی‌تر در موردِ معانی واژه‌ها هم به کار برد. یک راه برای اندیشیدن در موردِ معنای واژه‌ها این است که آن‌ها را ابزارهایی در نظر بگیریم که باعث می‌شوند گوینده به بخش‌های خاصی از پایگاه دانشِ خود دست‌رسی پیدا بکند (مور و کارلینگ ۱۹۸۲: ۱۱). افراد در هر لحظه‌ی خاص یک مخزنِ عظیمِ دانش در اختیار دارند. کاربردِ اسمِ **گربه** در پاره‌گفتارِ **گربه چیزی برای خوردن می‌خواهد** باعث می‌شود شنونده یک بخشِ بسیار خاص از آن پایگاه دانش را فرا بخواند ــ به‌خصوص آن ساختارهای نورونی‌ای که گنجینه‌ی دانشِ او در موردِ گربه‌ها به‌طور کلی و گربه‌ی خانگی او در حالتِ خاص را تشکیل می‌دهند. این ارتباط‌های بینِ زبان و دیدن زمینه را برای این دیدگاه فراهم می‌سازند که رابطه‌ی بینِ زبان و فرایندهای شناختی وابسته به دیگر حوزه‌های ادراکِ انسان ممکن است تنگ‌تر از آن چیزی باشد که به‌طور سنتی تصور می‌شد. این نکته در بحثِ چارچوب‌ها در ۱-۶ بازتر می‌شود.

استعاره

مفهومِ استعاره شدیداً وابسته به ویژگی مهمِ دیگری از زبان‌شناسی شناختی است که آن را از دیگر نظریه‌های زبان متمایز می‌سازد ــ یعنی توجه خاص به استعاره. استعاره را عموماً یک صورتِ عادی از گفتمان، مشخصه‌ی زبانِ ادبی، در نظر می‌گرفتند. با این حال، اثر پیشاهنگِ لیکاف و جانسون[1] (۱۹۸۰) نشان داد که استعاره در واقع یک ویژگی بنیادی از کاربردِ روزمره‌ی زبان است.

استعاره، با توجه به این واقعیت که راه‌های مختلفِ تفکر در باره‌ی یک پدیده‌ی خاص (یعنی، تعبیرهای مختلفِ آن پدیده) وابسته به استعاره‌های مختلف است، به

---

۱ این اثر زیرِ نام *استعاره‌هایی که با آن‌ها زندگی می‌کنیم* توسطِ همین مترجم به زبانِ فارسی برگردانده شده و در انتشاراتِ آگاه به چاپ رسیده است ــ م.

مفهومِ تعبیر مربوط می‌شود. برای مثال، ما گاهی صمیمیت را بر حسبِ گرما (مثلاً، نمی‌توانم نسبت به او گرم باشم، آدمِ بسیار سردی است، رفتارِ او خیلی سرد است) و گاهی برحسبِ فاصله تلقی می‌کنیم [خیلی به او احساسِ نزدیکی کردم، رفتارِ او را خیلی دور (بعید) دیدم، کاملاً دست‌رسی‌ناپذیر است]. به طریقِ مشابه، یک بحث را می‌توان ساختمان (این نکته آن‌چه من می‌گویم را پشت‌بند می‌زند، استدلالِ شما فرومی‌ریزد، باید آن استدلال را تقویت کنید)، یا مسافرت در نظر گرفت (کجا دارید پیش می‌روید؟ این نکته ما را به جاهای دیگر می‌برد، اون گفته مرا به نتیجه‌ی زیر می‌رساند)، به‌گونه‌ای که فهمِ یک استدلال گاهی دنبال‌کردنِ کسی تعبیر می‌شود [من شما را دنبال نمی‌کنم (از شما پیروی نمی‌کنم)، شما مرا گم کرده‌اید، من با شما همراه نیستم]. به عبارتِ دیگر، می‌توان آن را برحسبِ دیدن تعبیر کرد [من آن‌چه می‌گویید را نمی‌بینم (نمی‌فهمم)، توضیح شما روشن نیست، یک سخن‌رانی واقعاً گنگ و تار بود].

هر استعاره اساساً ابزاری برای مفهوم‌سازی یک حوزه بر حسبِ حوزه‌ی دیگر است. از این رو، ما برای هر استعاره‌ی معین می‌توانیم یک حوزه‌ی مبدأ[1] و یک حوزه‌ی هدف[2] را در نظر بگیریم. در مثال‌هایی چون او یک آدمِ واقعاً سرد است، یا استقبالِ گرمی از ما به عمل آورد، حوزه‌ی مبدأ احساسِ تماس و حوزه‌ی هدف مفهوم انتزاعی‌تر صمیمیت است. یافتن جنبه‌های دیگری از رفتارِ بینِ شخصی که به طریقِ مشابه بر حسبِ ویژگی‌های فیزیکی مفهوم سازی می‌شوند دشوار نیست ــ من با شما واقعاً بی‌پرده حرف می‌زنم، نیازی نیست این‌قدر به او سخت بگیرید، اون یک لحنِ گزنده و نیش‌دار بود. در مثال‌هایی چون **او در اداره‌ی خود از شهرتِ بالایی برخوردار است، تازگی به مقامِ معاونت بالا رفته است، جان یک موقعیتِ نسبتاً پایین را در شرکت اشغال کرده است**، حوزه‌ی مبدأ یک بُعدِ قائم از فضای فیزیکی و حوزه‌ی هدف پایگاه اجتماعی است. همان‌گونه که این مثال‌ها نشان می‌دهند، حوزه‌های مبدأ جنبه‌های نسبتاً عینی تجربه و حوزه‌های هدف جنبه‌های انتزاعی‌تر هستند.

لیکاف و جانسون تأکید می‌کنند که استعاره‌ها نه تنها شیوه‌های گفت‌وگو در

---

1 source domain
2 target domain

باره‌ی پدیده‌ها، بلکه راه‌های اندیشیدن در باره‌ی آن‌ها نیز هستند. در مواردی، این گفته پی‌آمدِ اجتماعی مهمی به دنبال دارد. برای مثال، پژوهش‌های زبان که در نیم‌قرنِ گذشته در موردِ سلاح‌های هسته‌ای به کار رفته‌اند نشان می‌دهند که شیوه‌های مختلفِ گفتمان در زمان‌های مختلف برای عامیانه‌ساختنِ آن‌ها به کار گرفته شده‌اند (کِرِس ۱۹۸۵). بخشی از این فرایند شاملِ نام‌هایی است که در موردِ این سلاح‌ها به کار رفته‌اند. در روزهای اولِ موشک‌های بالیستیکِ بینِ قاره‌ای، این نام‌ها عبارت بودند از ژوپیتر، تایتان، زئوس، و اطلس.[۲] این یک فرایند استعاری است چون تمامی معانی ضمنی حوزه‌ی مبدأ اسطوره‌شناسی کلاسیک را فرامی‌خواند. وقتی در سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ آزمون‌های اتمی بریتانیا اجرا شد، در تلاش برای «بومی» جلوه‌دادنِ برنامه و پذیرفتنی ساختنِ آن در چشمِ مردمِ استرالیا، نامِ پرندگان و جانورانِ بومی استرالیا (مثلاً وومبَت) را برای سلاح‌ها برگزیدند.[۳]

در جزوه‌های رسمی وزارتِ دفاعِ بریتانیا و در سخن‌رانی‌ها در مجلسِ عوام گستره‌ی متفاوتی از استعاره‌ها به کار می‌رفت. یکی از رایج‌ترین رسم‌ها این است که سلاح هسته‌ای بر حسبِ فرایندهای اقتصادی، صنعتی، و تکنولوژیکی تعبیر شود، تا این سلاح‌ها بخشی از ماشین آلاتِ تولید ثروت محسوب شوند (بیدهام ۱۹۸۳؛ لی ۱۹۹۲: ۸۶). این شگرد باعث می‌شود پرتوزایی (رادیواکتیویته) تولید شده توسطِ انفجار هسته‌ای را با اصطلاحِ «بازده»[۱] بیان کنند (برخی سلاح‌ها کلاهک‌های پرتابشِ «کم‌بازده» هستند). به عبارتِ دیگر، استعاره‌ی «سلاح‌های هسته‌ای ایده‌ها هستند» فراخوانده می‌شود، تا اصطلاح‌هایی چون مفهوم، توان‌مندی، و سیستم بتوانند کاربرد پیدا کنند [مفهومِ موشکِ کروز، توان‌مندی هسته‌ای ما، پرتابِ (موشکِ) نهایی توان‌مندی غایی ما، سیستمِ خشکی ـ مبنا، سیستمِ زیردریایی، سیستمِ حمایتی خشکی ـ مبنا از همین‌جا مایه می‌گیرد].

در مواردی استعاره‌ها ساختارهای بزرگ ـ مقیاسی هستند که بر اندیشه‌ی ما در باره‌ی کلِ حوزه‌های تجربه‌ی انسان اثر می‌گذارند. برای مثال، جانسون[۲] (۱۹۸۷:

---

1 yield

۱ این کتاب زیرِنام *بدن در ذهن* توسطِ همین مترجم به فارسی برگردانده شده و در انتشاراتِ آگاه به چاپ رسیده است ــ م.

۱۲۷-۱۳۷) انتقال در شیوه‌های تفکر در باره‌ی بدنِ انسان که بر اثرِ پژوهشِ هانس سایله[1] در موردِ ماهیتِ استرس اتفاق افتاد را به‌تفصیل شرح می‌دهد. قبل از اثرِ سایله، استعاره‌ی رایج در عرفِ پزشکی استعاره‌ی بدن به‌مثابه ماشین بود. کشفِ سایله مبنی بر این که یک واکنشِ عام در بدن در برابرِ تنوعی از محرک‌ها وجود دارد (علاوه بر واکنش‌های خاص در برابرِ بیماری‌های خاص) به استعاره‌ی جدیدِ بدن به‌مثابه یک ارگانیسمِ هومئوستاز (خود-تنظیم) منجر شد. در حالی که استعاره‌ی بدن به‌مثابه ماشین باعث شده بود متخصصانِ پزشکی برخی واکنش‌های بدنی را به دلیل ناسازگاری با مدل‌های پذیرفته شده‌ی بیماری و کارکردهای بدنی نادیده بگیرند، سایله به‌تدریج به این نتیجه رسید که این واکنش‌ها مستلزم یک شیوه‌ی کاملاً جدیدِ تفکر در باره‌ی بدن هستند که شاملِ ملاحظاتِ توازنِ کلی است. این کشف به راه‌های جدید اندیشه در باره‌ی بیماری و، مهم‌تر از آن، راه‌های جدیدِ معالجه‌ی بیماری‌ها منجر شد. جانسون استدلال می‌کند که این مورد صرفاً یکی از نمونه‌های آن ایده‌ی عامی است که حوزه‌های وسیعِ تجربه، فهم، استدلال، و عمل به صورتِ استعاری ساخت‌مند می‌شوند (جانسون ۱۹۸۷: ۱۳۷). استعاره در واقع تجلی مهمِ این ادعای شناختی است که زبان و اندیشه از درون در هم تنیده‌اند.

چارچوب

مفهومِ «چارچوب» در زبان‌شناسی شناختی را می‌توان با یک مثال به‌خوبی روشن ساخت. اگر یک غیرِ بومی انگلیسی از یک فردِ انگلیسی بپرسد که *wicket* به چه معنی است، ممکن است فردِ بومی از دیکشنری کمک بگیرد. دیکشنری کانسایز آکسفورد تعریف زیر را از این واژه به دست می‌دهد: *wicket*: یک مجموعه از سه میله‌ی عمودی (*stump*) و دو میله‌ی افقی (*bail*). اما برای یک فردِ غیربومی که هیچ چیز از بازی کریکت نمی‌داند این واژه‌ها چه معنایی می‌توانند داشته باشند؟

اگر از کسی خواسته شود معنای واژه‌ی ویکت را توضیح بدهد، طبیعی‌ترین راه این است که نه فقط خودِ واژه را توضیح بدهد، بلکه چیزی در باره‌ی نقشِ کلی آن در بازی کریکت را نیز اضافه کند. برای مثال، ممکن است توضیح بدهد که یک نفر (به

---

1 Hans Seyle